

A Critical Examination of Frege's View on The Predicative Existence in The Light of Transcendental Wisdom

Askari Solymani Amiry *

Masod Sadeqi **

Majid Ahsan ***

عسکری سلیمانی امیری *

مسعود صادقی **

مجید احسن ***

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۱/۱۹

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۳/۱۹

Abstract

By assimilation of existential propositions to numerical propositions, Frege concludes that the existence is a second rate predicate and thus only could be heard on the concepts and not on the objects. His argument which is based on the approval of "object for object" of existential propositions, says that if the existence on subjects could be heard as a predicate and as a first rate qualification, their causative, repeater and obstructive existential propositions would be self-destructive. Based on this logic, he considers propositions like "Socrates exists" as ill-suited and in order to propose its proper explanation, he symbolically moves the existence into a quantifier position. Considering Mulla Sadra's approach as criterion, it would be clear that unlike Frege's assumption, firstly, in existential propositions, the principle is the subjectivity and secondly the content of existential propositions reflects the approval of object and not the approval of object for object and thirdly, one of the preconditions of being identical quote of these propositions, is the originality of the existence, of which Frege is a denier.

KeyWords: Existential propositions, Existence predicate, approval of object, approval of object for object, Frege, Mulla Sadra.

چکیده

فرگه با تشبیه گزاره‌های وجودی به گزاره‌های عددی به این نتیجه می‌رسد که وجود محمولی درجه دوم و صرفاً قابل حمل بر مفاهیم است، نه اشیاء. استدلال وی، با ابتدای بر ثبوت شیء لشیء بودن گزاره‌های وجودی، این است که اگر وجود بر اشخاص به منزله یک محمول و ویژگی درجه اول حمل شود، گزاره‌های وجودی موجب همان‌گو و سالبه آن‌ها خودشکن خواهد شد. بر این اساس، وی گزاره‌هایی همچون «سقراط وجود دارد» را درست - ساخت نمی‌داند و در تلاش برای ارائه شکل صحیح آن، به صورت نمادین، وجود را به جایگاه سور منتقل می‌کند. با معیار قرار دادن دیدگاه ملاصدرا روشن می‌شود که برخلاف گمان فرگه، اولاً اصل در گزاره‌های وجودی، شخصیه بودن است و ثانیاً مفاد گزاره‌های وجودی، ثبوت الشیء است نه ثبوت شیء لشیء و ثالثاً، اینکه از پیش فرض‌های قول به این همان بودن این گزاره‌ها اصالت وجود است که فرگه منکر آن است.

واژگان کلیدی: گزاره‌های وجودی، وجود محمولی،

ثبوت الشیء، ثبوت شیء لشیء، فرگه، ملاصدرا.

* Associate Professor of Imam Khomeini Institute in Qom. solymaniaskari@mihanmail.ir

** PhD in philosophy of Baqir Al-Olom University. Msadeqi17@yahoo.com

*** PhD student in Comparative philosophy of Shahid Motahari University in Tehran. Ahsan.majid62@gmail.com

* دانشیار مؤسسه امام خمینی قم. solymaniaskari@mihanmail.ir

** دکتری فلسفه اسلامی دانشگاه باقرالعلوم قم.

Msadeqi17@yahoo.com

*** دانشجوی دکتری فلسفه تطبیقی دانشگاه شهید مطهری تهران (نویسنده مسئول). Ahsan.majid62@gmail.com

مقدمه

رابطه به کار برده است. بر این اساس، طی چند مقدمه این اصطلاحات را شرح می‌دهیم.

۱-۱. فرق شیء و مفهوم

دیدگاه فرگه در این شعار خلاصه می‌شود که «وجود ویژگی مفاهیم است نه اشیاء» (Frege, 1953: 65). وی بحث خود را با منطق گفتار در باب اعداد شروع می‌کند و سپس با تشبیه «وجود» به عدد، منکر حمل وجود بر اشیاء می‌شود. دیدگاه وی بیشتر از همه بر تمایزی که وی بین شیء^۱ و مفهوم^۲ می‌نهد استوار است. هر لفظی می‌تواند یک معنا را بیان و بر مدلولش دلالت کند. معنا و مدلول از امور عینی و مستقل از ذهن اند؛ پس می‌توان سه قلمرو را در طول همدیگر در نظر گرفت: ۱. قلمرو الفاظ و نشانه‌ها؛ ۲. قلمرو معانی؛ ۳. قلمرو مدلول‌ها، و هر عضوی از هر یک از این سه قلمرو دارای وجود متناظری در دو قلمرو دیگر است (Frege, 1948: 213-214).

عناصر هر یک از این حوزه‌ها را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: الف) عناصری که کامل و اشباع شده‌اند؛ ب) عناصری که ناقص و اشباع نشده‌اند. در قلمرو مدلول، چیزی که کامل و اشباع شده باشد، شیء نامیده می‌شود و چیزی که ناقص باشد، مفهوم نام می‌گیرد. شیء چیزی است که مدلول اسم خاص^۳ واقع می‌شود، و مفهوم چیزی است که مدلول «مفهوم واژه»^۴ قرار می‌گیرد. «مفهوم واژه» همان اسم عام است که فرگه از به‌کارگیری آن می‌پرهیزد، زیرا کاربرد لفظ «اسم عام» سبب این اشتباه می‌شود که اسم عام مانند اسم خاص اسم و نشانه اشیاء تلقی شود با این تفاوت که اسم خاص اسم یک شیء است، ولی اسم عام اسم بیش از یک شیء است؛ در حالی که در واقع این‌طور نیست و واژه‌ای مانند

یکی از سؤالات مهم فلسفی که از زمان هیوم مورد توجه قرار گرفت و در ادامه نیز باعث چالش‌های فلسفی متعددی شد این بود که آیا وجود، محمولی واقعی است یا خیر؟ (Miller, 1975: 338). برخی فلاسفه همچون هیوم بر این عقیده بودند که افزوده شدن وجود به موضوع، باعث افزایشی در آن نمی‌شود (Hume, 1951: p. qrt II/ section VI). کانت با تفصیل و تصریح بیشتری ویژگی بودن وجود را انکار کرد. وی با نقد براهین وجودی که در آن‌ها وجود محمولی واقعی تلقی می‌شود بیان کرد که وجود صرفاً دلالت بر وضع شیء به همراه تمام خصوصیاتش دارد (ibid: A599, B626-627) و باعث افزایشی در مفهوم موضوع نمی‌شود بنابراین، وجود یک محمول واقعی نیست. جان مکی می‌گوید: «اگر آن‌طور که کانت ادعا می‌کند، وجود یک محمول واقعی نیست، پس وجود چیست؟ از زمان فرگه این سؤال یک پاسخی که در حد گسترده‌ای پذیرفته شده، دریافت نموده است» (Mackie, 1982: 46) و به همین لحاظ، برخی پیشنهاد داده‌اند که باید اصطلاحات فرگه در مورد «نامیدن» و «تعریف» تبیین شود (Oppy, 1995: 33)، زیرا دیدگاه فرگه در مورد گزاره‌های وجودی که به «زبان منطق جدید» بیان شده تفسیر دقیقی است از این سخن کانت که وجود یک محمول واقعی نیست (Mendelsohn, 2005: 100).

دیدگاه ملاصدرا که مبتنی بر اصالت وجود و تمیز احکام هلیات بسیطه از مرکبه است درست در مقابل دیدگاه فرگه است؛ بنابراین، می‌طلبند دیدگاه این دو مورد بررسی تطبیقی قرار گیرد.

۱. بیان مقدماتی در باب دیدگاه فرگه

فهم اندیشه فرگه در باب وجود محمولی نیازمند تبیین اصطلاحات خاصی است که وی در این

1. object
2. concept
3. proper name
4. concept word

اصفهان باقی می‌ماند، نسبت است (فیروزجایی، ۱۳۸۶: ۲۲۰-۲۱۵). فرگه می‌گوید به طور کلی، هر جمله‌ای را می‌توان به دو بخش تفکیک کرد: الف) بخشی که فی‌نفسه و به‌تنهایی کامل و قائم به ذات است؛ ب) بخش اشباع‌ناشده و نیازمند تکمیل؛ برای مثال، جمله «قیصر گال را شکست داد» یک واحد کامل و اشباع‌شده است، اما می‌تواند به دو بخش تجزیه شود: ۱. قیصر؛ ۲. ... گال را شکست داد. بخش دوم مشتمل بر جای خالی و بنابراین، اشباع‌ناشده است. وی مدلول بخش ناقص را تابع و مدلول بخش کامل را متغیر می‌نامد (Frege, 1960: 32).

۱-۲. محمول درجه اول و دوم

با توجه به بسطی که فرگه در مفهوم تابع ایجاد کرد و آن را به خارج از ریاضیات توسعه داد، متغیر نیز از عدد به غیر عدد توسعه می‌یابد؛ یعنی توابع مربوط به غیر ریاضیات با متغیرهای غیر عددی کامل و اشباع می‌شوند. بعضی از مفاهیم و توابع، به جای اینکه اشیاء را به صورت متغیر بپذیرند، مفهوم یا تابع دیگری را به صورت متغیر می‌پذیرند. چنین توابعی که با توابع دیگری اشباع می‌شوند و یک واحد کامل را تشکیل می‌دهند مفاهیم درجه دوم نامیده می‌شوند؛ مانند، در جمله «خردمندی نایاب است»، «نایاب است» مفهوم درجه دوم است که بر یک مفهوم درجه اول حمل شده است. نام دیگر مفهوم درجه دوم محمول درجه دوم است. در مقابل، مفاهیم و توابعی که متغیرشان اشیائند مفاهیم و توابع درجه اول نام می‌گیرند؛ مانند «سقراط خردمند است» (Frege, 1951: 169). از نظر فرگه، مفاهیم درجه اول اوصاف اشیایی‌اند که تحت آن مفاهیم درج می‌شوند؛ برای مثال، زیبا یا دانا اوصاف زیدند، اما مفاهیم درجه دوم را اوصاف مفاهیم دیگر نمی‌داند، بلکه مربوط به آن مفاهیم و درباره آن‌ها

«انسان» اسم افراد و اشیای متعدد نیست، بلکه بر یک مفهوم دلالت می‌کند و شیء با مفهوم ذاتاً متفاوت است. شیء امری تام و کامل است و هیچ‌گونه خلل و نقصانی ندارد که لازم باشد با چیز دیگر تکمیل شود. ویژگی اسم خاص و شیء این است که هرگز محمول واقع نمی‌شود، بلکه صرفاً موضوع گزاره یا بخشی از محمول واقع می‌شود؛ برای مثال، «زید» در جمله «زید انسان است» موضوع واقع شده، و «زهره» در جمله «ستاره صبح همان زهره است» بخشی از محمول قرار گرفته است، نه تمام محمول، اما ویژگی مفهوم و مفهوم واژه این است که فقط می‌تواند محمول واقع شود و صلاحیت موضوع واقع شدن ندارد. هر مفهوم خلل و نقصانی دارد که در پیوند با شیء، که در یک قضیه موضوع قرار می‌گیرد، تکمیل می‌شود، بدین وسیله، واحد کامل و اشباع‌شده جدیدی شکل می‌گیرد؛ برای مثال، در قضیه «زید انسان است»، اسم خاص «زید» بر امر جزئی تام و اشباع‌شده یعنی شیء دلالت می‌کند، اما «انسان است» بر امری ناتمام و دارای حالت منتظره یعنی مفهوم دلالت دارد، ولی مجموع این دو یک جمله را تشکیل می‌دهد که بر معنای تامی دلالت می‌کند (فرگه به نقل از فیروزجایی، ۱۳۸۶: ۲۲۰-۲۱۵).

از نگاه فرگه، چون جمله یک واحد کامل و بدون خلل و فرج است، نقش اسم خاص را بازی می‌کند؛ بنابراین، معنایش تام و مدلولش مانند مدلول اسامی خاص دیگر کامل و اشباع شده است؛ به همین دلیل، مدلول جمله در نظر فرگه، یعنی صدق و کذب، شیء تلقی می‌شود (Frege, 1960: 32).

علاوه بر مفهوم، که از یک جهت ناقص است، امور دیگری نیز وجود دارند که از چند جهت ناقص‌اند، چنین اموری را فرگه «نسبت» می‌نامد. برای مثال، آنچه در جمله «قم بین تهران و اصفهان قرار دارد» پس از حذف اسامی خاص قم، تهران و

می شمرد. در بخش‌های بعدی خواهیم گفت که وی در مورد عدد چنین می‌اندیشد و همین انگاره را از رهگذر تشبیه وجود به عدد، به وجود نیز تسری می‌دهد. مجاز دانستن مفاهیم و توابع درجه دوم و نیز مجاز دانستن نسبت‌های متعدد از نتایج تحلیل قضیه به تابع و متغیر، به جای موضوع و محمول، است (هاک، ۱۳۸۲: ۸۰).

۳-۱. گزاره‌های عددی و گزاره‌های وجودی

مفاد گزاره‌های عددی اخبار و گزارشی در مورد یک مفهوم است. این مطلب شاید در مورد عدد صفر روشن‌تر از هر مورد دیگر باشد. اگر من بگویم: «سیاره زهره دارای صفر قمر است» (سیاره زهره هیچ قمری ندارد^۵)، در این صورت در آن جا هیچ قمر یا هیچ مجموعه‌ای از اقمار وجود ندارد تا اینکه چیزی بیانی درباره آن باشد، بلکه آنچه اتفاق می‌افتد این است که خاصیتی به مفهوم قمر زهره نسبت داده می‌شود؛ یعنی این خاصیت که تحت خود چیزی ندارد. اگر بگوییم «درشکه قیصر با چهار اسب کشیده می‌شود»، در این صورت من عدد چهار را به مفهوم «اسبی که درشکه قیصر را می‌کشد» نسبت می‌دهم (Frege, 1951: 59). به عبارت دیگر، در دو مثال مذکور، خاصیت «تحت خود چیزی نداشتن» و «چهار تا بودن» به شیئی از اشیاء نسبت داده نشده، بلکه به مفهومی از مفاهیم نسبت داده شده است.

همان گونه که در گزاره «زهره قمری ندارد» و «رساله‌ای وجود ندارد که سنت آندرو^۶ آن را نوشته باشد»، «قمر نداشتن» و «نوشته آندرو نبودن» دو ویژگی است که به مفهوم زهره و مفهوم «رساله» نسبت داده شده‌اند و نه اینکه شیء یا اشیائی وجود داشته باشند که این دو محمول بر آن‌ها حمل شده باشند، سایر گزاره‌های عددی نیز همین گونه‌اند. گزاره «زهره قمری ندارد» به ما می‌گوید که هیچ شیئی (قمری) تحت مفهوم زهره

مندرج نیست، نه اینکه شیئی هست که متصف به قمر نداشتن است. به همین وزن، معنای گزاره «برای خورشید نه سیاره وجود دارد» نیز این است که در تحت مفهوم خورشید نه شیء (سیاره) مندرج است و نه اینکه شیء خاصی به نام خورشید در پیش رو داریم که دارای صفت «نه سیاره داشتن» است (ویلیامز، ۱۳۸۶: ۷-۶).

بیان دیگر محمول نبودن عدد برای اشیاء، از زبان خود فرگه، این است که عدد ویژگی^۷ مفاهیم است نه اشیاء. وقتی ما تحت تأثیر فرم‌های دستور زبانی اشیاء را متصف به وحدت می‌کنیم، در حقیقت عدد «یک» را یک ویژگی تلقی کرده‌ایم؛ بنابراین، همان‌طور که کلمه «خردمند» در عبارت «مرد خردمند» یک ویژگی برای «مرد» است، کلمه «یک» نیز در عبارت «یک شهر» یک ویژگی برای «شهر» است، اما دلایلی وجود دارد که ویژگی بودن عدد «یک» را به چالش می‌کشد (Frege, 1951: 39-40)، البته فرگه از به کار بردن لفظ «ویژگی» برای اعداد و به طور کلی برای مفاهیم درجه دوم می‌پرهیزد و به جای آن لفظ «تعلق» را به کار می‌برد (ibid: 68). فرگه از بیانات فوق نتیجه می‌گیرد که اعداد از مفاهیم درجه دوم‌اند، نه از مفاهیم درجه اول.

وجود از این جهت شبیه عدد است. اثبات وجود در حقیقت، چیزی جز نفی عدد صفر نیست (Frege, 1953: 65). این سخن بدین معنی است که «وجود» ویژگی مفهوم یعنی ویژگی درجه دوم است؛ بنابراین «وجود» به مفاهیم درجه اول تعلق دارد، نه به اشیاء. در این نگاه، که «هیچ‌انگاری منطقی» نام نهاده شده، هیچ جمله‌ای از شکل «a وجود دارد» (جایی که a یک شیء خاص باشد) نمی‌تواند بیان‌کننده قضیه‌ای صادق باشد، نه به این دلیل که باید بیان‌کننده یک قضیه

5. Venus has 0 moons

6. St Andrew

7. Property

این همانی دارد کاملاً بدیهی هستند و در نتیجه در این دو گزاره هیچ محتوای حقیقی به میز نسبت داده نشده است» (Frege, 1979: 116). از این رو، معمول وجود اطلاع جدیدی در مورد موضوع نمی‌دهد.

در ادامه، فرگه معتقد است، دو عبارت «... هست یک عدد اول» و «وجود دارد چیزی که»، هر دو ناقص و اشباع نشده اند، اما به دو طریق کاملاً متفاوت. در عبارت اول که یک مفهوم درجه اول است، با افزودن یک شیء، به منزله موضوع، می‌توان یک قضیه تشکیل داد و مثلاً گفت: «دو هست یک عدد اول»، اما با افزودن یک شیء به عبارت دوم که یک مفهوم درجه دوم است، نمی‌توان یک قضیه تشکیل داد، بلکه در چنین موردی برای ساختن یک گزاره نیاز به یک مفهوم درجه اول داریم. با افزودن شیئی همچون «افریقا»، عبارت «وجود دارد چیزی که افریقا» حاصل می‌شود که روشن است یک گزاره به حساب نمی‌آید، اما با افزودن مفهومی همچون: «که افریقا نامیده می‌شود»، گزاره «وجود دارد چیزی که افریقا نامیده می‌شود» حاصل می‌شود که یک گزاره درست - ساخت است (Forgie, 1972: 256). حال، گفتن «سقراط وجود دارد» نیز مانند این است که بگوییم: «وجود دارد چیزی که سقراط»، زیرا «وجود» نیز مانند عبارت «وجود دارد چیزی که» یک مفهوم درجه دوم است که با ضمیمه شدن شیء به آن، به منزله موضوع، اشباع نمی‌شود، بلکه برای کامل شدن نیازمند یک مفهوم درجه دوم است. گزاره مذکور را اگر بخواهیم به گونه‌ای درست - ساخت بیان کنیم، باید آن را به همان صورتی که قبلاً گزارش شد، بیان کرد؛ یعنی باید چنین گفت: وجود دارد چیزی که سقراط است. فرگه وقتی می‌گوید وجود ویژگی مفاهیم

کاذب باشد، بلکه به این سبب که درست - ساخت^۸ نیست: «نمی‌خواهم بگویم آنچه این‌جا درباره مفهوم گفته می‌شود، گفتنش در مورد شیء نادرست است؛ [بلکه] می‌خواهم بگویم که چنین چیزی، ممتنع و بی‌معناست. جمله «ژولیوس قیصر^۹ وجود دارد»، نه درست است و نه غلط، بلکه بی‌معناست» (Frege, 1951: 65). بنابراین، شاید درست باشد که بگوییم «اسب وجود دارد»، اما گفتن اینکه «آرکل وجود دارد» یا «اسب بالدار [در فرض اینکه اسب بالدار اسم خاص باشد] وجود ندارد» دقیقاً غلطی دستوری است. فرگه تلاش کرده شکل صحیح گزاره‌هایی را که موضوعشان اسم خاص است به صورت نمادین تنسیق کند؛ جمله «سقراط هست»، به صورت نمادین، این‌گونه تنسیق می‌شود:

$$(E^*x) (x = \text{سقراط})$$

معنای این جمله این است که «حداقل یک چیز هست که این چیز با سقراط یکی است» و به عبارت دیگر، «حداقل یک چیز هست که با سقراط رابطه این همانی دارد». این تحلیل نمایان می‌کند که چیزی بر سقراط حمل نشده است و گفتن «حداقل یک چیز»، در حقیقت، انکار عدد صفر است (Miller, 1996: 280). بنابراین، همان‌طور که در گزاره‌ای مانند «سعدی نویسنده گلستان است»، «است» نشانه این همانی است و دلالت می‌کند که «سعدی همان نویسنده گلستان است» و «نویسنده گلستان همان سعدی است»، در گزاره «سقراط وجود دارد» نیز «وجود» نشانه این همانی است و دلالت می‌کند بر اینکه x وجود دارد که این x همان سقراط است: «می‌توان به جای وجود دارد گفت: با خودش این همانی دارد.^{۱۰} بنابراین، گزاره مردها هستند و گزاره برخی مردها با خود این همانی دارند به یک معنی است. گزاره این میز وجود دارد و این میز با خود

8. well- formed

9. Julius Caesar

10. is identical with himself

است، یعنی همین؛ یعنی وقتی شما می گویند: سقراط هست، به وسیله کلمه سقراط به شیء خاصی اشاره نکرده‌اید، بلکه به مفهوم اشاره کرده‌اید و سپس خبر داده‌اید که این مفهوم یک مصداق دارد، نه اینکه یک مفهوم فاقد مصداق است.

بنابراین، وجود ویژگی مفاهیم است نه ویژگی اشیاء و صرفاً بر نفی عدد صفر دلالت می کند. البته صحیح تر این است که بگوییم فرگه اساساً ویژگی بودن وجود را انکار می کند؛ سابق بر این، به منزله نکته ای حائز اهمیت، متذکر شدیم که وی مفاهیم درجه دوم را برخلاف مفاهیم درجه اول وصف مفاهیم دیگر نمی داند، بلکه متعلق به آن‌ها و در رابطه با آن‌ها می داند؛ یعنی وجود گرچه بر مفاهیم حمل می شود، اما مانند سایر ویژگی‌ها، همچون سفیدی و سیاهی و ... نیست. بنابراین، صحیح نیست بگوییم که فرگه وجود را ویژگی مفاهیم می داند، بلکه باید گفت: ویژگی بودن وجود را از اساس منکر است. منطقی‌ها وقتی می گویند «موجود است» یا «وجود»، یک محمول منطقی نیست، منظورشان این است که نباید با آن مانند یکی از محمولات منطقی محمولی درجه اول معامله کرد (بارنز، ۱۳۸۶: ۱۱۴).

۴-۱. معنی «است» در هلیات مرکبه

از نظر فرگه کلمه «است» (is)، در هلیات مرکبه، گاهی صرفاً دلالت بر ربط و گاهی دلالت بر این همانی می کند. برای مثال، «است» در قضیه «این درخت سبز است»، بر ربط دلالت می کند. علامت ربط محض بودن «است» در چنین قضایایی این است که می توان پسوند شخصی را جایگزین آن کرد؛ برای مثال، می توان قضیه «او می خندد» را به جای «او خندان است» قرار داد، اما در قضیه «ستاره صبح گاهی زهره است»، کلمه «است» بر این همانی دلالت می کند؛ البته فرگه

آن‌جا که در قضیه «این درخت سبز است»، می گوید «است» بر ربط دلالت می کند، مرادش این نیست که «است» به منزله جزء سوم قضیه و در نقش رابط، موضوع و محمول را به همدیگر پیوند می زند، بلکه وی پس از تعبیر به تابع و متغیر، به جای موضوع و محمول، رابط را به منزله جزء سوم قضیه انکار می کند و آن را در محمول اشراب می نماید و بدین سان پاسخی ارائه می دهد برای سؤالی که بسیاری از فیلسوفان از جمله راسل و مور و برادلی آن را از دشوارترین مسائل فلسفی دانسته‌اند:

بر اساس انتولوژی افلاطونی - ارسطویی، دو کلمه «سقراط» و «دانا» در گزاره «سقراط دانا است» شیء به حساب می آیند، اما در عالم دلالت کدام چسبی می تواند این دو شیء را به هم بچسباند. این سؤال ساده‌ای نیست. این وحدتی که در اندیشه می‌بایم از کجا ناشی می‌شود؟ پاسخ فرگه مبتنی بر تفاوت ذاتی شیء با مفهوم است. چنانچه گذشت، مفهوم هم در معنی و هم در مصداق ماهیتی اخباری و اسنادی دارد. به همین دلیل فرگه جمله «سقراط دانا است» را به دو بخش «سقراط» و «... دانا است» تجزیه می کند. اینکه در منطق ارسطویی این جمله را به سه جزء «سقراط»، «دانا» و «است» تجزیه می کنند و «است» را به منزله رابط جزء سومی به حساب می آورند، به این دلیل است که «دانا» را همانند «سقراط» شیء می‌پندارند و ناچار گرفتار این مشکل می‌شوند که اتحاد دو شیء چه معنایی می‌تواند داشته باشد.

بنا بر نظر فرگه، اشتباه این تحلیل در این است که گمان می کنند «است» را می توان جزء مستقلی به شمار آورد. «است» جزء جدایی ناپذیر مفهوم است. این همان جزئی است که ماهیت ناتمام و اسنادی مفهوم را در زبان نشان می دهد. در جمله «حسن می‌رود»، بخش «می‌رود» حالت اسنادی خود را دارد، اما در «این سیب سرخ است»،

هم که «است» در مفهوم مندرج است به دنبال یافتن آن رفته‌اند و «زید قائم» را به «زید هو قائم» تعبیر کرده و مدعی شده‌اند که «هو» در عربی همان «است» یا *estin* در یونانی است! (موحد، ۱۳۸۴: ۷۵).

۲. دو مدعای فرگه و ادله‌ای در تأیید آن‌ها

فرگه در آثار منتشرشده‌اش استدلال قابل توجهی برای اثبات دیدگاهش ارائه نکرده است، اما در گفت و گویی که با همکارش برنارد پونجر در دانشگاه ینا داشته و پس از مرگش منتشر شده، می‌توان نکاتی را دربارهٔ استدلالش یافت (Mendelsohn, 2005: 102). شارحان دیدگاه فرگه دو استدلال به فرگه نسبت داده‌اند، اما این به معنی اقامهٔ دو استدلال برای یک ادعای واحد نیست. دیدگاه وی، در حقیقت، شامل دو بخش است و هر یک از این دو استدلال برای بخشی از این ادعا اقامه شده است. بخش اول ادعای فرگه این است که وجود و وصف مفاهیم است و نه اشیاء. بخش دوم این است که در گزارهٔ «سقراط وجود دارد»، موضوع ما در حقیقت یک مفهوم درجهٔ اول است که تحت یک مفهوم درجهٔ دوم قرار گرفته است؛ بدین معنی که یک مفهوم درجهٔ دوم به یک مفهوم درجهٔ اول مربوط شده است.

۲-۱. استدلال فرگه در تأیید ادعای اول

خلاصهٔ این استدلال چنین است که در صورت پذیرش وجود، به منزلهٔ یک ویژگی که بر اشیاء حمل می‌شود، هلیات بسیطهٔ موجب، بدیهی و سالبهٔ آن‌ها، خودشکن خواهند بود. این جمله را در نظر بگیرید: «تئایتوس^{۱۱} وجود دارد». فرض کنید این جمله به صورت موضوعی - محمولی است و فرض کنید که عبارت «وجود دارد» محمول منطقی آن است، آن گاه در این گزاره اصطلاح «وجود دارد» بر تئایتوس اطلاق می‌شود.

«سرخ» به همراه «است» این حالت را پیدا می‌کند. به نظر فرگه، «است» فقط ابزاری زبانی است برای ظاهر کردن حالت اسنادی کلمه‌هایی که این حالت را از خود در زبان نشان نمی‌دهند. به همین دلیل، فرگه برای نمایان کردن ماهیت ناتمام مفهوم‌ها، آن‌ها را برای مثال به شکل «... سرخ است» و «... داناست» می‌نویسد. نقطه چین نشانهٔ ناتمام بودن مفهوم و در واقع نشانهٔ جای خالی شیء است که تا پر نشود، مفهوم، مفهوم، به اصطلاح فرگه، اشباع نمی‌شود: «همهٔ بخش‌های یک اندیشه [= قضیه] نمی‌توانند کامل باشند، دست‌کم یک بخش باید اشباع‌ناشده یا محمولی باشد؛ وگرنه به همدیگر نمی‌پیوندند؛ برای مثال، معنای عبارت «عدد ۲» با معنای تعبیر «مفهوم عدد اول» بدون یک رابط پیوند نمی‌یابد. چنین رابطی را در جملهٔ «عدد ۲ تحت مفهوم عدد اول قرار دارد» به کار می‌بریم. این رابط در واژه‌های «تحت ... قرار دارد» گنجانده شده است که از دو جهت باید کامل شود و فقط به سبب اینکه معنای این واژه‌ها اشباع‌ناشده است، قابلیت رابط شدن را دارند و فقط وقتی این واژه‌ها از این دو جهت تکمیل شده باشند، یک معنای کامل [یعنی] اندیشه [= قضیه] را به دست می‌آوریم. من می‌گویم چیزی که این واژه‌ها یا عبارت‌ها بر آن دلالت می‌کنند نسبت است» (فیروزجایی، ۱۳۸۶: ۱۷۴-۱۷۳).

البته اینکه آیا ارسطو واقعاً رابطه را جزء مستقلی می‌دانسته یا رابطه و محمول را یک جزء به شمار می‌آورده مسئله‌ای است تاریخی. پیتیر گیچ در مقاله‌ای با عنوان «تاریخ تباهی منطق» با استناد به آثار ارسطو اثبات می‌کند که ارسطو در نوشته‌های اولیهٔ خود و به پیروی از افلاطون جمله را به دو بخش اساسی تقسیم می‌کرده است، اما بعدها این نکتهٔ مهم را فراموش کرده و با تقسیم جمله به سه رکن، منطق را به تباهی کشانیده است. این اشتباه منطق‌دانان پس از او را به اندازه‌ای گمراه کرده است که در زبانی مانند عربی

عنوان قاعده فرعیه یاد شده است. در دوره شکوفایی پوزیتیویسم منطقی (تعبیر بری میلیر) آلفرد آیر با اطمینان خاطر در تأیید فرگه بیان می کند که اگر «وجود» یک محمول یا یک ویژگی باشد، نتیجه اش این خواهد شد که هنگامی که ما وصفی را به شیئی نسبت می دهیم از سویی به طور ضمنی از وجود آن اخبار کرده ایم و بنابراین، گزاره «سقراط وجود دارد» به این معنی خواهد بود که «سقراط که وجود دارد، وجود دارد» و قضیه «سقراط وجود ندارد» به این معنی است که «سقراط که وجود دارد، وجود ندارد» (آیر، ۱۳۸۴: ۲۹). از نگاه آیر، منشأ این وسوسه که درباره وجود مسائلی مطرح کنیم که هیچ گونه تجربه متصور نمی تواند ما را به پاسخ دادن به آنها قادر کند این است که در زبان ما جملاتی که حاوی قضایای وجودی و جملاتی که حاوی قضایای وصفی اند، صورت لغوی واحدی دارند؛ مثلاً، جملات «شهدا وجود دارند» و «شهدا رنج می برند» هر دو مرکب از یک اسم اند که دنبال آن فعل لازمی آمده است، و چون صورت لغوی آنها ظاهراً یکی است، چنین توهم می شود که از لحاظ منطقی هم از یک نوع اند (همان: ۲۹-۲۸).

به گفته برخی، این استدلال ناظر بر لفظ است نه مفهوم و نیز مبتنی بر این پیش فرض است که تنها در صورتی می توان شیء خاصی را متصف به صفتی کرد که قبلاً به وجود آن اذعان کرده باشیم، زیرا در ساده ترین شکل منطقی، اسناد عبارت است از نسبت دادن یک ویژگی به موضوعی که وجود دارد و از قبل آشنایی اجمالی به آن داریم (Ebersole, 1963: 515). فیلسوفان تحلیلی به زبان بی زبانی معتقد به تحلیلی بودن قضایای وجودیه ای شده اند که موضوعشان اسم خاص است، درست برعکس کانت که معتقد است گزاره های وجودی ترکیبی اند و نه تحلیلی (اکبری، ۱۳۷۹: ۸۱-۸۰).

پس به طور کلی صادق است که اگر یک محمول به نام p بر a قابل اطلاق باشد، در این صورت a باید وجود داشته باشد؛ در غیر این صورت برای p چیزی باقی نخواهد ماند که بر آن قابل اطلاق باشد، اما در این صورت، گزاره «تثایتتوس وجود دارد» نمی تواند کاذب باشد، چراکه اگر آن گزاره به شکل موضوعی - محمولی باشد، آنچه موضوع قضیه نماینده آن است، یعنی تثایتتوس، وجود خواهد داشت و بنابراین، این گزاره صادق خواهد بود. شکل این گزاره ضامن صدق آن است. برعکس، اگر جمله «تثایتتوس وجود ندارد» به شکل موضوعی - محمولی باشد، نمی تواند صادق باشد، زیرا شکل آن ضامن وجود چیزی است که موضوع نماینده آن است، و از این رو، ضامن بطلان این گزاره نیز هست. به طور کلی، این نتایج درباره همه گزاره های وجودی و نفی آنها صادق است.

از آن جا که بدیهی است که تعدادی از گزاره های وجودی کاذب و تعدادی از گزاره های وجودی سالبه صادق اند، پس گزاره های وجودی نمی توانند به شکل موضوعی - محمولی باشند. همین نتیجه به صورت غیرمستقیم تری قابل دسترسی است. اگر در گزاره های ما وجود محمول باشد، آن گاه واژه «تثایتتوس» موضوع است و بنابراین، مشخص کننده یک شیء است. حال یک شیء برای اینکه مشخص شود، باید قبلاً وجود داشته باشد. بنابراین، جمله «تثایتتوس وجود دارد» نمی تواند کاذب باشد و جمله «تثایتتوس وجود ندارد» نمی تواند صادق باشد، زیرا صدق گزاره اول و کذب گزاره بعدی با ملاحظات صوری محض تضمین شده است (بارنز، ۱۳۸۶: ۹۰-۸۹).

استدلال فوق ریشه در اصل جزمی پارمنیدس دارد که می گفت: هر چیزی که درباره آن بتوان سخن گفت وجود دارد (وال، ۱۳۷۰: ۵۱۲). این اصل جزمی همان است که در فلسفه اسلامی از آن با

اینکه به لحاظ عالم ثبوت وجود را به منزلهٔ یک ویژگی واقعی منکرند به لحاظ ذهن نیز، در تحلیل‌های نهایی خود وجود را مفهومی مستقل نمی‌دانند و برای آن هویتی بیش از سور قائل نیستند. چنین اعتقادی حتی با نظریهٔ اعتباریت وجود فاصلهٔ زیادی دارد تا چه رسد به نظریهٔ اصالت وجود. بررسی انتقادی دیدگاه فرگه و ادلهٔ وی در پرتو فلسفهٔ اسلامی خصوصاً حکمت متعالیه چند اشکال عمده را متوجه فرگه می‌کند. دیدگاه صدرای علاوه بر نفی اندیشهٔ فرگه، راه‌حل مشکل وجود محمولی را ارائه می‌کند.

۳-۱. اصالت شخصی بودن گزاره‌های وجودی

محمول درجهٔ دوم بودن وجود از نگاه فرگه مبتنی بر عدم امکان حمل آن بر اشخاص است، اما از نگاه صدرای، اصل در گزاره‌های وجودی شخصی بودن است، زیرا تخصص وجود یا به نفس وجود است یا به مراتب آن یا به برکت ماهیتی است که در پرتو یک وجود خاص محقق می‌شود (صدرالمآلهین، ۱۹۸۱م: ۱/ ۴۵-۴۶). به لحاظ قسم اول، وجود یک امر واحد شخصی است که گزارهٔ شخصی «وجود موجود است» را فراهم می‌آورد. به لحاظ قسم دوم، هر مرتبه‌ای از مراتب وجود را می‌توان موضوع یک گزارهٔ شخصی قرار داد، اما سخن ما بیشتر دربارهٔ قسم سوم است که به لحاظ آن گزارهٔ کلی‌ای همچون «انسان وجود دارد» تشکیل نمی‌شود، مگر اینکه قبلاً به گزاره‌هایی همچون «زید وجود دارد» و «عمرو وجود دارد» اذعان کرده باشیم. صدرای خود تصریح کرده است که وجود اولاً و بالذات به اشخاص و پس از آن به انواع و اجناس تعلق می‌گیرد (همان: ۱۲۲/۳)، و این سخن پایه بودن شخصی بودن گزاره‌های وجودی را برمی‌تابد.

ناقدان غربی دیدگاه فرگه نیز بر این عقیده اند که گاهی چاره‌ای جز حمل وجود بر اشخاص

۲-۲. استدلال فرگه در تأیید ادعای دوم

جی. ویلیام، استدلال فرگه در اثبات این بخش از مدعا را این‌گونه گزارش کرده است:

الف) گزارهٔ «کعب عدد چهار وجود دارد» را می‌توان به شکل «وجود دارد چیزی که کعب عدد چهار است» بازنویسی کرد.

ب) عبارت «... کعب عدد چهار است» مفهوم درجهٔ اول است و عبارت «وجود دارد چیزی که» مفهوم درجهٔ دوم است.

ج) بنابراین، جملهٔ «وجود دارد چیزی که کعب عدد چهار است» مشتمل بر یک مفهوم درجهٔ اول و یک مفهوم درجهٔ دوم است.

د) نتیجه این‌که جملهٔ «کعب عدد چهار وجود دارد» که شکل دیگر گزارهٔ مذکور است، نیز مشتمل بر یک مفهوم درجهٔ اول، به منزلهٔ موضوع، و یک مفهوم درجهٔ دوم، به منزلهٔ محمول، است (Forgie, 1972: 257).

۲-۳. استدلالی دیگر به نفع دیدگاه فرگه

برخی در تأیید دیدگاه فرگه این‌طور استدلال کرده‌اند که اگر شما معتقد باشید «سفید بودن» یک ویژگی است، باید «سفید نبودن» را نیز یک ویژگی بدانید. به همین قیاس، اگر وجود یک ویژگی باشد، «وجود نداشتن» هم باید یک ویژگی باشد. دیوید لاندی^{۱۲} می‌گوید ویژگی بودن «وجود نداشتن» به نتایج مضحکی می‌انجامد؛^(۱) فکر کنید به چوپانی که همان‌طور که دنبال گوسفندهای موجودش می‌گردد به دنبال گوسفندهای غیر موجودش نیز بگردد (Miller, 1975: 283).

۳. مخالفت مبانی صدرایی با دیدگاه فرگه

اهمیت نقد دیدگاه فرگه راجع به وجود محمولی از آن روست که نظریهٔ وی در تقابل کامل با نظریهٔ اصالت وجودی صدرای در فلسفهٔ اسلامی است؛ فرگه و دیگر فیلسوفان تحلیلی علاوه بر

از همین جاست که منطقیون گفته اند، حمل برخی کلیات بر برخی دیگر در واقع حمل بر نوع و افراد نوع است. برخی بزرگان هم معتقدند که حکم در چنین قضایایی مربوط به اشخاص است. و از نظر من قول حق همین است، زیرا اتصاف طبیعت نوعیه [به یک وصف خاص] به سبب اتصاف اشخاص طبیعت نوعیه به آن وصف خاص است والا خود طبیعت نوعیه، به دلیل اینکه وجودی جز در ضمن اشخاص ندارد، به صورت مستقل، متصف به آن وصف نمی شود» (رازی، ۱۳۸۴: ۲۵۲-۲۵۱). در منطق و فلسفه اسلامی، آن دسته از قضایایی، نظیر «تمام سربازهای لشکر کشته شدند»، که موضوعشان در ظاهر امری کلی است اما در حقیقت، حکم مربوط به اشخاص خارجی موضوع است، قضیه خارجی نام دارد (سبزواری، ۱۴۱۳ق: ۱/ ۲۴۹). یک قضیه خارجی در حقیقت مجموعی است از قضایای شخصی؛ به جای اینکه بگوییم سرباز الف کشته شد، سرباز ب کشته شد، سرباز ج کشته شد و ...، در یک گزاره به ظاهر کلی می‌گوییم: «همه سربازها کشته شدند».

۲-۳. ثبوت الشیء بودن مفاد گزاره‌های وجودی

استدلالی را که فرگه مبنای کار خود قرار داده از نگاه صدرا منخدوش است (عالمی، ۱۳۹۴: جلسه ۷). برخی بر مبنای قاعده فرعی گزاره‌های وجودی را به چالش کشیده و گفته اند طبق مفاد این قاعده نمی‌توان گفت «انسان وجود دارد» مگر اینکه انسان، که موضوع اتصاف است، قبلاً وجود داشته باشد و لازمه این امر تقدم چیزی بر خودش یا تسلسل خواهد بود (صدرالمتألهین، بی تا: ۱۱۰). یکی از پاسخ‌های صدرا به این اشکال این است که گزاره‌های وجودی صرفاً دلالت بر ثبوت چیزی می‌کنند، نه ثبوت چیزی برای چیزی؛

نیست. بری میلر این مطلب را با ارائه دو گزاره به‌ظاهر مشابه به اثبات رسانده است. گزاره اول این است که «فیل‌ها هستند اما پری‌های دریایی نیستند»^{۱۳} گزاره دوم این است که «فیل‌ها هستند اما دایناسورها نیستند»^{۱۴} این دو گزاره به‌ظاهر مشابه‌اند؛ یعنی به نظر می‌رسد هر دو کلیه‌اند و در مورد وجود نوع گزارش می‌دهند، اما در واقع این‌گونه نیست. در گزاره اول مراد این است که ما در عالم طبیعت نوعی به نام فیل داریم، اما طبیعتی به نام پری دریایی نداریم. در گزاره دوم در مورد ماهیت فیل و دایناسور صحبت نمی‌کنیم، بلکه مراد این است که الان اشخاص فیل‌ها در عالم‌اند اما اشخاص دایناسورها در عالم نیستند. در این‌جا سخن در مورد ماهیت دایناسور نیست؛ چون چنین ماهیت و طبیعتی محقق شده است و الان بحث در مورد وجود خارجی اشخاص دایناسور است. در گزاره اول فیل بودن را با پری دریایی که نوع خاصی است مقایسه کرده‌ایم و بنابراین، مراد از فیل هم نوع فیل است، اما در گزاره دوم فیل را با نوع دایناسور مقایسه نکرده‌ایم چون در این صورت گزاره کاذب است، زیرا نوع دایناسور در عالم محقق شده است، بلکه در این گزاره فیل را با اشخاص دایناسور مقایسه کرده‌ایم و بنابراین، مراد از فیل هم اشخاص فیل است. حال در این گزاره به نظر می‌رسد که وجود را حمل کرده باشیم بر نوع که کلی است اما در واقع وجود را بر اشخاص حمل کرده‌ایم (Miller, 1975: 344-345).

در فلسفه اسلامی نیز نظیر چنین دیدگاهی وجود دارد. قطب رازی می‌گوید: «وقتی می‌گوییم «هر انسانی چنین و چنان است»، حکم در این گزاره، در واقع مربوط به زید، عمرو، بکر و سایر اشخاص انسانی است. و هنگامی که می‌گوییم «هر حیوانی چنین و چنان است»، حکم هم مربوط به اشخاص انسانی است و هم مربوط به طبایع نوعیه‌ای همچون انسان و فرس و مانند آن‌هاست.

13. Elephants exist, but mermaids do not
14. Elephants exist, but dinosaurs do not

۳-۳. پیش فرض بودن اصالت وجود، برای تحقق این همانی

این همانی موضوع و محمول در صورتی قابل تصور است که اصالت وجود را پذیرفته باشیم، زیرا تا هنگامی که شیء «الف» و شیء «ب» به وجود نیایند بینشان این همانی محقق نمی‌شود. از نگاه صدرای، وقتی می‌توان در یک گزاره حملیه حکم به اتحاد بین دو چیز کرد که وجود را پیش فرض گرفته باشیم (همو، ۱۳۶۲: ۱۲)؛ حتی در حمل اولی که وحدت بین دو مفهوم برقرار می‌شود پیش فرض وجود لازم است؛ «زیرا حمل اعم از آنکه حمل اولی و یا شایع باشد، وحدتی است که به کثرتی نسبت داده می‌شود، و وحدت مساوق با هستی است؛ پس در هر حمل، یعنی حتی آن‌گاه که در محور مفهوم است، هستی نقش دارد. وحدت دو مفهوم به معنای پیوند آن دو است و پیوند یک نحوه هستی خواهد بود» (جوادی آملی، ۱۳۸۶: ۱/۳۳۳). بر این اساس، فرگه و دیگر فیلسوفان تحلیلی، که نظریه‌شان به دلیل انکار وجود محمولی و سور دانستن وجود در تقابل کامل با دیدگاه اصالت وجودی صدراست، باید برای توجیه این همانی راهی بیابند.

۴. سازگاری دیدگاه فرگه و فلسفه اسلامی در

باب رابط در گزاره‌ها

طبق اعتقاد فرگه قضایای حملیه دو جزئی اند و رابط اشراب در محمول است نه اینکه جزء سومی در کنار موضوع و محمول باشد. در مباحث فیلسوفان مسلمان سه مطلب است که ظاهراً به دیدگاه فرگه شباهت دارند: الف) برخی معتقدند الفاظ مشتق بذاته به موضوع مرتبط‌اند و بنابراین برای حملشان بر موضوع نیاز به ادات ربط ندارند. «لفظ مشتقی مانند «کاتب»، صرفاً دلالت بر کتابت نمی‌کند، بلکه علاوه بر این، دلالت بر ثبوت کتابت برای چیزی هم می‌کند و چنین دلالتی همان

بنابراین، گزاره «انسان وجود دارد» دلالت بر تحقق انسان دارد نه تحقق چیزی برای انسان. در مقابل، گزاره «انسان وجود ندارد» دلالت می‌کند بر عدم تحقق انسان، نه عدم تحقق چیزی برای انسان (همو، ۱۹۸۱م: ۱/۳۶۹).

به عبارت دیگر، در قضایای هلیه بسیطه به دلیل اینکه آنچه افاده می‌شود «ثبوت الشیء» است نه ثبوت چیزی برای چیزی دیگر، بنابراین، بین شیء و ثبوت و وجود آن کثرت نیست بلکه وحدت است (جوادی آملی، ۱۳۸۶: ۵/۱۱۷)؛ یعنی گرچه بین آن‌ها به لحاظ مفهومی تغایر است و ذهن ما وجود و ماهیت آن را از همدیگر تفکیک کرده، آن‌گاه در موردش حکم می‌کند که چنین چیزی در خارج محقق است، اما در خارج بیش از یک شیء متحقق نیست، نه اینکه در خارج چیزی محقق است که دارای وصف وجود است. بنابراین قبل از تحقق وجود انسان، انسان چیزی نیست که وجود یا هر امر دیگری را برای اثبات او نفی کنیم تا به همان‌گویی بینجامد.^(۲)

اما این استدلال دیگر فیلسوفان تحلیلی که معتقد بودند اگر «وجود» یک ویژگی باشد «لا وجود» نیز باید ویژگی باشد، صائب نیست، زیرا حقیقت گزاره «سقراط وجود ندارد»، این است که «چنین نیست که سقراط وجود داشته باشد». بنابراین در این گزاره نیز در حقیقت آنچه محمول واقع شده، وجود است نه «لا وجود». به عبارت دیگر، اگر در هلیه بسیطه از تحقق سقراط سخن گفته شد نه تحقق امری به نام وجود برای سقراط، سلب در هلیه بسیطه هم به همین معنا خواهد بود، یعنی فقط تحقق سقراط سلب و نفی می‌شود نه اینکه صفتی از موضوع نفی شود تا لازم‌ه‌اش تناقض باشد (همان: ۱۲۱). غرض اینکه نمی‌توان با تشبیه وجود به لا وجود ویژگی نبودن وجود را نتیجه گرفت.

نسبتی است که بین کتابت و موضوع آن حاصل است، بنابراین، چون نسبت داخل در مفهوم مشتق است نیاز به لفظی که دلالت بر نسبت کند نیست» (رازی، ۱۳۷۵: ۱/ ۱۲۸). روی این سخن به کسانی است که ثنایی و ثلاثی بودن قضا یا را به لحاظ لفظ بررسی می کنند، اما در اینکه رابط را اشراب در محمول می دانند ظاهراً با فرگه مشترک اند. ب) سخن علامه طباطبایی که نسبت حکمیه را از شئون محمول می داند و آن را جزء مستقلی در قضیه به حساب نمی آورد (طباطبایی، بی تا: ۲/ ۹۳) نظیر دیگری است برای حرف فرگه، با این تفاوت که سخن فرگه در مورد رابط است، اما سخن علامه در مورد نسبت حکمیه است؛ مگر اینکه نسبت حکمیه به معنای رابط گرفته شود (شکر، ۱۳۸۴: ۵۹-۵۸) که در این صورت، دیدگاه علامه طباطبایی دقیقاً همان تحلیل فرگه و نه نظیری برای آن می شود، زیرا در دیدگاه فرگه و منطق جدید که وی مؤسس آن است «بخش محمولی» معادل مجموعه «محمول و رابطه» در منطق سنتی است. در منطق جدید، گزاره «حافظ شاعر است» از دو بخش تشکیل شده است: «حافظ» و «شاعر است». ج) در هلیات مرکبه، وجود فی نفسه محمول عین وجود آن برای موضوع است. «در این حال این اشکال به ذهن می آید که نیازی به وجود رابط نیست، زیرا وجود رابطی از همان جهت که برای موضوع خود می باشد وابسته به موضوع بوده و ارتباط خود را با آن تأمین می نماید» (جوادی آملی، ۱۳۸۶: ۴/ ۴۰۲). در این نظر سوم نیز اعتقاد بر این است که «رابط به موضوع و مربوط الیه در حریم مربوط وجود دارد» (همان) و به تعبیر فرگه: رابط اشراب در محمول است.

اما واقع مطلب این است که سخن فرگه با سخن فیلسوفان مسلمان متفاوت است. فرگه در دیدگاهش که مبتنی بر تمایز بین مفهوم و شیء است، اولاً، گزاره‌ها را موضوعی - محمولی

نمی داند و تابع و متغیر را که از ریاضیات وام گرفته است جانشین موضوع و محمول می کند. ثانیاً، سخن وی در مورد اشراب رابط در جزء دوم قضیه به این معنی نیست که وی رابط را می پذیرد، اما به منزله بخشی از محمول (تابع)، بلکه وی اساساً منکر رابط است و محمول را همچون ناقصی می داند که در پی جبران نقص خود خواهان پیوند به موضوع (متغیر) است و در پی این خواستن است که گزاره فراهم می شود که وی آن را اندیشه می نامد.

به نظر می رسد اگر بتوان بر مبنای موضوعی - محمولی بودن گزاره‌ها شواهدی در تأیید اشراب رابط در محمول به دست آورد، سخن فرگه هم که اساساً رابط را منکر است و خود محمول را به گونه ای قلمداد می کند که خواهان پیوند به موضوع است چندان بعدی نخواهد داشت و گویا چنین شواهدی وجود دارد: هنگامی که «انسان» و «بیاض» را در کنار همدیگر قرار دهیم نمی توان از آن‌ها قضیه تشکیل داد که فرگه به آن اندیشه می گوید. انسان و بیاض دو امر مستقل، بیگانه و جامدند که نه تنها پیوندی بین آن‌ها وجود ندارد، بلکه اگر تمسک به امر ثالثی جویم که بین آن‌ها را پیوند دهد، قضیه کاذبی ساخته می شود، زیرا محصول چنین تلاشی عبارت «الانسان هو بیاض» است که گزاره‌ای کاذب است. اما اگر دو واژه «انسان» و «بیاض» را در کنار یکدیگر قرار دهیم بدون هیچ گونه تلاشی یک گزاره صادق با عنوان «الانسان بیاض» پدید می آید، زیرا بیاض امر مشتقی است که خود به خود خواهان حمل و پیوند به امر دیگری به منزله موضوع است، اما انسان که موضوع است خواهان چنین پیوندی نیست. بنابراین سخن عجیبی نیست اگر بگوییم محمول، به دلیل محمول بودنش، همچون ناقصی است که همیشه درصدد است نقصش را از طریق پیوند و ربط به موضوع جبران کند و معنی اشراب رابط در محمول چیزی جز این نیست. در سخنان

دیدگاه فرگه است که وجود را به جایگاه سور منتقل می‌کند. برخلاف دو ادعای اول، در رابطه با ادعای سوم فرگه در فلسفه اسلامی، شواهدی وجود داشت که این ادعا را تأیید می‌کرد.

پی‌نوشت‌ها

۱. فیلسوفی یونانی که با سقراط مباحثاتی داشته است.
۲. دیدگاه ملاصدرا مبنی بر عکس‌العمل بودن گزاره‌های وجودی نقد دیگری است بر دیدگاه فرگه و دیگر فیلسوفان تحلیلی که به علت رعایت اختصار ذکر نشد (ر.ک: عسکری سلیمانی، ۱۳۸۱؛ همو، ۱۳۹۱؛ اکبریان، ۱۳۷۹).
۳. شایان ذکر است که دیدگاه فرگه مبنی بر «مفهوم درجه دوم بودن وجود» قابل تطبیق بر دیدگاه صدرا مبنی بر «معقول ثانی بودن وجود» نیست (برخلاف برخی، ر.ک: عسکری سلیمانی، ۱۳۸۱: ۱۲۵)، زیرا مراد فرگه از مفهوم درجه دوم بودن وجود این است که نمی‌توان آن را بر اشخاص حمل کرد؛ حال اینکه صدرا در عین معقول ثانی دانستن وجود معتقد به این است که اصل در گزاره‌های وجودی شخصیه بودن است.

منابع

- آلفرد. ج. آیر (۱۳۸۴). *زبان، حقیقت و منطق*. ترجمه منوچهر بزرگمهر. تهران: انتشارات شفیعی.
- اکبریان، رضا (۱۳۷۹). «وجود محمولی از دیدگاه کانت و ملاصدرا». *خردنامه صدر*. بنیاد حکمت صدرا. پاییز. ش ۲۱.
- بارنز، جانانان (۱۳۸۶). *برهان وجودی*. ترجمه احمد دیانی. قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- جوادی آملی، عبدالله (۱۳۸۶). *رحیقتی مختوم*. چاپ سوم. قم: نشر اسراء.
- الرازی قطب‌الدین (۱۳۸۴). *تحریر القواعد المنطقیه فی شرح الرسالة الشمسیه*. مقدمه و تصحیح از محسن بیدارفر. چاپ دوم. قم: انتشارات بیدار.

علامه تأییدی برای این مطلب وجود دارد. وی معتقد است «از طریق «انسان و امکان» یا «جسم و سواد»، حمل محقق نمی‌شود بلکه چاره‌ای جز ضمیمه شدن رابط به محمول نیست، تا که این رابط محمول را به موضوع پیوند زند و تنها، مشتق است که بر آن [رابط] دلالت می‌کند» (طباطبایی، بی تا: ۲ / ۹۴-۹۳). چنانچه ظاهر است علامه رابط را امری می‌داند که به محمول ضمیمه می‌شود و همین اندازه باعث فراهم شدن اسباب پیوند محمول به موضوع است.

بحث و نتیجه‌گیری

با بررسی دیدگاه فرگه به این نتیجه رسیدیم که وی در باب وجود محمولی سه ادعا دارد: الف) بر مبنای قاعده فرعی، گزاره‌های شخصیه موجب، همان‌گو و سالبه آن‌ها خودشکن‌اند و بنابراین، این گزاره‌ها موضوعی - محمولی نیستند. ب) لازمه ادعای اول، محمول درجه دوم بودن وجود است. ج) قضایای حملیه دو جزئی‌اند و رابط، اشراب در محمول است نه اینکه جزء سومی در کنار موضوع و محمول باشد. با معیار قرار دادن مباحث وجودشناختی صدرا نتیجه گرفتیم که شواهدی برای مخدوش بودن دو مطلب اول وجود دارد چون تخصص وجود یا به نفس وجود است یا به مراتب آن یا به ماهیتی که در پرتو یک وجود خاص محقق می‌شود و هر سه قسم مذکور مثبت این‌اند که گزاره‌های وجودی شخصیه‌اند و بنابراین، محمول درجه دوم بودن وجود که از نگاه فرگه مبتنی بر عدم امکان حمل آن بر اشخاص است باطل است.^(۳) از سوی دیگر، به دلیل اینکه مفاد گزاره‌های وجودی ثبوت‌الشیء است نه ثبوت شیء لشیء، استدلال فرگه مبنی بر همان‌گو بودن و خودشکن بودن گزاره‌های وجودی موجب و سالبه مردود است. بالاخره اینکه پیش‌فرض این‌همانی اصالت وجود است و اصالت وجود که از ارکان حکمت متعالیه است در تقابل کامل با

- Forge, J. William (1972). 'Frege's Objection to the Ontological Argument'. in: *Nous*. Blackwell Publishing. Vol. 6. No. 3. pp. 251-265. Stable URL: <http://www.jstore.org/stable/2214773>. Accessed: 23/07/2012.
- Frank, B. Ebersole (1963). 'Whether Existence is a Predicate'. in: *The Journal of Philosophy*. Vol. 60. No. 18. pp. 509-526. Stable URL: <http://www.jstor.org/stable/2023762>. Accessed: 23/07/2012.
- Frege, Gottlob (1948). 'Sense and Reference'. in: *The Philosophical Review*. Vol. 57. No. 3.
- _____ (1951). 'On Concept and Object'. in: *Mind*. New Series. Vol. 60. No. 238.
- _____ (1953). *Foundations of Arithmetic*. trans. J.L. Austin. second edition. Oxford: Blackwell.
- _____ (1960). "Function and Concept". in: *Translations from the Philosophical Writings of Gottlob Frege*. Peter Geach and Max Black (eds.). London: Oxford Press.
- _____ (1979). 'Dialogue with Punjer on Existence'. in: *Frege*. pp. 53-67. From: Richard L. Mendelsohn.
- Hume, D. (1951). *A Treatise of Human Nature*. L. A. Selby-Bigge (ed.). Oxford: O.U.P.
- Mackie, J.L. (1982). *The Miracle of Theism (Arguments for and against the Existence of God)*. Oxford University Press.
- Mendelsohn, Richard L. (2005). *The Philosophy of Gottlob Frege*. Cambridge University Press.
- Miller, B. (1975). 'In Defence Of The Predicate Exist'. in: *Mind*. New Series. Vol. 84. No. 335.
- Oppy, Graham (1995). *Ontological Argument and Belief in God*. New York: Cambridge University Press.
- سبزواری، ملاحادی (۱۳۴۱ق). شرح المنظومه. تصحیح حسن زاده آملی. تهران: نشر ناب.
- شکر، عبدالعلی (۱۳۸۴). «بررسی آراء در تعیین جایگاه وجود رابط و محمولی در منطق و فلسفه». *خردنامه صدر*. بنیاد حکمت صدر. پاییز. ش ۴۱.
- صدرالمآلهین (۱۹۸۱م). *اسفار*. چاپ سوم. بیروت: دار الاحیاء التراث.
- _____ (بی تا). *رسالة فی اتصاف الوجود بالماهیه*. چاپ سنگی.
- _____ (۱۳۶۲). *المشاعر*. به اهتمام هانری کربن. چاپ دوم. تهران: کتابخانه طهوری.
- _____ (۱۳۷۵). *شرح الاشارات و التنبیها مع المحاکمات*. قم: نشر البلاغه.
- طباطبایی، سید محمدحسین (بی تا). *تعلیقه بر اسفار*. ۹ جلد. قم: بی نا.
- عالمی، روح الله (۱۳۹۴). «جزوه فلسفه تحلیلی». بی جا.
- عسکری سلیمانی (۱۳۹۱). «اتصاف ماهیت به وجود در پرتو قاعده فرعی در اندیشه صدرالمآلهین». *آئین حکمت*. دانشگاه باقر العلوم. پاییز. ش ۱۳.
- _____ (۱۳۸۱). «وجود محمولی». پژوهش های فلسفی کلامی. ش ۱۱ و ۱۲. دانشگاه قم. بهار.
- فیروزجایی، یارعلی (۱۳۸۶). *فلسفه فرگه*. چاپ دوم. قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- موحد، ضیاء (۱۳۸۴). «گوتلوب فرگه و تحلیل منطقی زبان». *ارغنون*. ش ۷ و ۸. زمستان.
- وال، ژان (۱۳۷۰). *مابعد الطبیعه*. ترجمه یحیی مهدوی. تهران: انتشارات خوارزمی.
- ویلیامز، سی. جی. اف. (۱۳۸۶). «وجود». در: *صفات خدا، مقالاتی از راهنمای فلسفه دین*. زیر نظر فیلیپ ال کوین و چارلز تالیا فرو. ترجمه رضا بخشایش. تعلیقات علی شیروانی. قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- هاک، سوزان (۱۳۸۲). *فلسفه منطق*. ترجمه محمدعلی حجتی. قم: کتاب طه.